

بازتاب یک حماسه‌ی ایرانی در استوره‌های جهان

زال و رودابه و همانندهایش در دیگر فرهنگ‌ها

بابک سلامتی

داستان زال و رودابه در شاهنامه‌ی فردوسی یکی از درخشان‌ترین داستان‌های مهر و دلدادگی در ادبیات جهان است. این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که چگونه بُن‌مایه‌های این داستان، پرورش قهرمان توسط موجودی فراانسانی، عشق ممنوع میان دو تبار ناسازگار و کُنشگری بانوی داستان در فرهنگ‌های یونانی، رومی، هندی و اروپایی نیز بازتاب یافته‌اند. دستاوردهای این نوشتار نشان می‌دهد که این داستان ایرانی نه تنها از دیدِ دیرینگی، بلکه از نگرِ ساختارِ چندلایه و ژرفای اندیشه، از بیشتر همانندهای خود پیشی می‌گیرد.

۱- درآمد

شاهنامه‌ی فردوسی، این شاهکار بزرگ ادب پارسی که در سده‌ی چهارم و پنجم هجری سروده شد، گنجینه‌ای از داستان‌های استوره‌ای و پهلوانی است که بسیاری از آنها ریشه در لایه‌های کهن فرهنگ ایران دارند. در میان این داستان‌ها، سرگذشت زال و رودابه جایگاهی ویژه دارد؛ زیرا هم با بزرگ‌ترین پهلوان شاهنامه، رستم، پیوند دارد و هم به‌خودی‌خود داستانی کامل، پرمایه و اندیشه‌برانگیز است.

پرسش بنیادین این نوشتار آن است که آیا داستان زال و رودابه بر داستان‌های همانند در دیگر فرهنگ‌ها اثر نهاده است یا اینکه همانندی‌های دیده‌شده از خاستگاهی مشترک در استوره‌های بشری سرچشمه می‌گیرد؟

۲- داستان زال و رودابه در شاهنامه

الف- پیشینه و ساختار داستان

داستان زال و رودابه در بخش پادشاهی منوچهر شاهنامه جای دارد و از دید ساختار، از سه لایه‌ی داستانی جداگانه پدید آمده است: لایه‌ی نخست، سرگذشت زال و پرورش او در آشیانه‌ی سیمرغ (پدیده‌ی فراانسانی)؛ لایه‌ی دوم، دلدادگی زال و رودابه و دشواری‌های پیش

روی آنان (ناسازگاری‌های بنیادین)؛ و لایه‌ی سوم، سامان یافتن این پیوند و فراهم شدن زمینه‌ی زادن رستم.

ب- زال؛ کودک رهاشده و پرورده‌ی سیمرغ

زال، فرزند سام، پهلوان نامدار ایران، با گیسوانی سپید به جهان آمد. سام از این نشانه بیمناک شد و کودک را بر فراز کوه البرز رها کرد. سیمرغ – پرنده‌ی فرزانه و فره‌مند – کودک را یافت و او را چون فرزند خویش در آشیانه پرورش داد. این پیوند میان زال و سیمرغ تنها پرورش و آموزش نبود؛ رشته‌ای ژرف و مادرانه بود که تا پایان پایدار ماند.

سیمرغ هنگام جدایی سه پسر به زال سپرد و گفت هرگاه در تنگنا افتادی، آن را در آتش بیفکن تا به یاریت بیایم. این پیوند بعدها در زادن رستم و نیز در نبردهای دشوار به کار آمد.

ج- رودابه؛ بانوی کنشگر

رودابه، دختر مهرباب کابلی، از تبار ضحاک است. این پیشینه‌ی تباری، پیوند زال با او را از دید شهریار ایران پرخطر می‌نمود. با این همه، رودابه دختری کنش‌پذیر و چشم‌به‌راه نبود؛ خود پیشگام شد، کنیزان خویش را نزد زال فرستاد و زمینه‌ی دیدار را فراهم کرد.

در یکی از کم‌مانندترین صحنه‌های ادب جهان، رودابه از فراز کاخ گیسوان بلند خویش را فروآویخت تا زال از آن بالا رود. این نماد – گیسوی آویخته به‌سان پلی برای مهرورزی – سده‌ها پس از آن در داستان رایونزل اروپایی بازتاب یافت.

د- دشواری‌ها و چاره‌ی آنها

بزرگ‌ترین بازدارنده در برابر این دلدادگی، نه جادو و افسون، بلکه کشورداری و جایگاه اجتماعی بود. از یک سو سام، پدر زال و از دیگر سو منوچهر، شاه ایران، هر دو با این پیوند سر

سازگاری نداشتند. زال به جای گریز یا پیکار، راه گفت‌وگو، نامه‌نگاری و استدلال را برگزید. موبدان اخترشناس نیز به یاری آمدند و سرانجام این پیوند با خرسندی همگان استوار شد.

۳. سنجش با داستان‌های همانند

الف- راپونزل (آلمان)

داستان راپونزل که در مجموعه‌ی آلمانی افسانه‌های برادران گریم در سال ۱۸۱۲ میلادی به چاپ رسید، پیشینه‌ای کهن‌تر دارد. پیش از برادران گریم، «شارلوت-رز دو کومون لافورس» در سال ۱۶۹۸ در فرانسه داستانی به نام «پرسینت» نوشت که بسیار به راپونزل همانند است. پیش از او نیز جامباتیستا باسیله در ایتالیا، در سال ۱۶۳۴، داستان «پترزینلا» را پدید آورد. این دنباله‌ی تاریخی نشان می‌دهد که بن‌مایه‌ی گیسوی آویخته از جنوب اروپا به شمال آن راه یافته است؛ و جنوب اروپا از دیرباز، با فرهنگ ایرانی در پیوند بوده است.

همانندی‌ها: گیسوی آویخته به‌عنوان پل، بانویی در بلندی، دلدادگی در بیرون و نیرویی بازدارنده.

ناهمانندی‌های بنیادین: راپونزل قربانی‌ای کنش‌پذیر است، در حالی که رودابه بانویی کنشگر است. در راپونزل، مانع، جادویی، اما در داستان ایرانی، مانع از گونه‌ی کشورداری و اجتماعی است. فرجام راپونزل با رنج و سپس رهایی همراه است؛ اما فرجام داستان ایرانی، پیروزی خرد و بردباری است.

ب- پیراموس و تیسبه (روم باستان)

این داستان را اووید در کتاب «دگرگونی‌ها» در سده‌ی نخست پیش از میلاد بازگفته است. دو خاندان دشمن در بابل در خانه‌هایی همسایه‌وار زندگی می‌کنند. پیراموس و تیسبه از شکافی در دیوار میان دو خانه با یکدیگر سخن می‌گویند. اووید رویدادهای داستان را در بابل جای داده است، نه در روم؛ و این شاید نشانه‌ای از آگاهی او از خاستگاه شرقی چنین داستان‌هایی باشد.

همانندی‌ها: دلدادگی ممنوع به سبب دشمنی خانوادگی، پیوند پنهانی و کوشش برای گریز. ناهمانندی‌های بنیادین: پیراموس و تیسبه بر اثر یک بدفهمی جان می‌بازند و سرنوشت آنان در گرو رویدادی ناخواسته است. در شاهنامه، هیچ رویداد ناخواسته‌ای سرنوشت را رقم نمی‌زند. جهان‌بینی ایرانی آدمی را دارای جایگاه اراده و گزینش می‌داند؛ اما جهان‌بینی یونانی - رومی، آدمی را بیشتر در برابر سرنوشت ناتوان می‌نمایاند.

ج- آشیل و خیرون (یونان باستان)

در استوره‌های یونان، خیرون فرزانه‌ترین سانتور _ موجودی نیمه‌اسب و نیمه‌انسان در استوره‌های یونان _ جهان بود. پلئوس، پدر آشیل، فرزند خود را به او سپرد تا شکار، پزشکی، موسیقی و هنر رزم را بیاموزد. این داستان در نوشته‌های هزیود، پینداروس و دیگر نویسندگان یونانی بازتاب یافته است.

همانندی‌ها: پرورش پهلوان به دست موجودی فراانسانی، آموزش رزم و فرهنگ.

ناهمانندی‌های بنیادین: پیوند آشیل و خیرون پس از پایان دوران آموزش گسسته می‌شود؛ اما پیوند زال و سیمرغ هرگز از میان نمی‌رود. سیمرغ تنها آموزگار زال نیست؛ او در جایگاه مادری نگهبان و پشتیبان در سراسر زندگی زال حضور دارد.

د- شاکونتالا (هند باستان)

داستان شاکونتالا در مه‌بهاراتا آمده و سپس کالیداسا، شاعر بزرگ هندی، آن را به نمایشنامه‌ای ماندگار دگرگون کرده است. شاکونتالا دختر پارسایی است که در جنگل پرورش یافته است. دوشیان‌تا، شاه سرزمین، دل‌باخته‌ی او می‌شود و با وی پیوند زناشویی می‌بندد؛ اما نفرینی سبب می‌شود که شاه او را از یاد ببرد و شاکونتالا سال‌ها رنج بکشد.

همانندی‌ها: دلدادگی پهلوان یا شاه به بانویی با جایگاهی متفاوت و پرورش در محیطی طبیعی و رازآمیز.

ناهمانندی‌های بنیادین: در داستان هندی، نیرویی بیرونی – یعنی نفرین – سرنوشت را رقم می‌زند. شاکونتالا چشم‌به‌راه بازگشت شاه می‌ماند؛ اما رودابه خود روند داستان را پیش می‌برد و در رخدادها نقشی بنیادین دارد.

ه- رومئو و ژولیت (انگلستان)

نامدارترین سوگ‌نامه‌ی دلدادگی ادبیات غرب است. داستان در شهر ورونا می‌گذرد. رومئو و ژولیت از دو خاندان بزرگ، هستند که سال‌ها با یکدیگر دشمنی دارند. با این همه، آن دو در نخستین دیدار دل به هم می‌بازند و پنهانی پیمان زناشویی می‌بندند.

اندکی پس از آن، درگیری میان دو خاندان بالا می‌گیرد. ژولیت که نمی‌خواهد به ازدواجی ناخواسته تن دهد، دارویی می‌نوشد که او را برای مدتی به حالت مرگ‌مانند فرو می‌برد. شوربختانه رومئو و ژولیت را مرده می‌پندارد و بر سر آرامگاهش زهر می‌نوشد. ژولیت پس از بیدار شدن، پیکر بی‌جان رومئو را می‌بیند و با خنجری به زندگی خود پایان می‌دهد. مرگ این دو عاشق سرانجام خاندان‌های دشمن را به آشتی وامی‌دارد.

همانندی‌ها: دلسپردگی میان دو جوان که با دشمنی خانواده‌ها روبه‌رو می‌شود و میانجی‌هایی که به دلدادگان یاری می‌رسانند.

ناهمانندی‌های بنیادین: در شاهنامه، مهر زال و رودابه نیرویی سازنده است؛ مخالفت‌ها سرانجام با خرد و میانجی‌گری از میان می‌رود و دستاورد این پیوند، زاده شدن رستم، بزرگ‌ترین پهلوان ایران، است. اما در رومئو و ژولیت، دشمنی خاندان‌ها بر خرد چیره می‌شود و مهرشان به نابودی‌شان می‌انجامد. زال و رودابه نماینده‌ی «پیوند و آفرینش» هستند، در حالی که رومئو و ژولیت نماینده‌ی «دلدادگی تراژیک»؛ عشقی که ارزش خود را در مرگ و فداکاری نشان می‌دهد، نه در زندگی.

۴. راه‌های احتمالی دادوستد فرهنگی

الف- جاده‌ی ابریشم

جاده‌ی ابریشم از سده‌ی دوم پیش از میلاد تا سده‌های میانه، تنها راه جابه‌جایی کالا نبود؛ اندیشه‌ها، داستان‌ها و استوره‌ها نیز از همین راه از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رفتند. بازرگانان سغدی، که مردمانی ایرانی‌زبان بودند، از برجسته‌ترین رسانندگان فرهنگ در این شبکه‌ی گسترده به شمار می‌آمدند. از همین راه، بسیاری از بن‌مایه‌های داستانی ایران به هند، چین و آسیای میانه راه یافت.

ب- برگردان‌های عربی و لاتینی

در سده‌های سوم تا پنجم هجری، بسیاری از نوشته‌ها و داستان‌های ایرانی به زبان عربی برگردانده شد. بخشی از این آثار سپس از عربی به لاتینی و از آنجا به دیگر زبان‌های اروپایی راه یافت. این روند، زمینه‌ی آشنایی اروپای سده‌های میانه با شماری از اندیشه‌ها و داستان‌های ایرانی را فراهم کرد. تئودور بنفی، پژوهشگر آلمانی سده‌ی نوزدهم، بر آن بود که بسیاری از افسانه‌های اروپایی ریشه در سنت‌های هندی - ایرانی دارند.

ج- دیدگاه کهن‌الگو

کارل گوستاو یونگ بر این باور بود که برخی تصویرها و الگوهای بنیادین در ژرفای روان همه‌ی آدمیان جای دارند و در فرهنگ‌های گوناگون، به گونه‌هایی همانند پدیدار می‌شوند. از این دیدگاه، «پرنده‌ی مادر»، «گیسوی آویخته» و «دلدادگی ممنوع» از کهن‌الگوهایی هستند که می‌توانند در فرهنگ‌های گوناگون، بی‌آنکه پیوندی مستقیم میان آنها باشد، نمود یابند.

جوزف کمپبل نیز در کتاب «قهرمان هزار چهره» نشان داد که ساختار بنیادین بسیاری از استوره‌های جهان یکسان است: جدایی، آزمون و بازگشت. زال نیز چنین راهی را می‌پیماید؛ از پدر جدا می‌شود، در آشیانه‌ی سیمرغ پرورش می‌یابد و سپس با دانشی نو و جایگاهی تازه به جامعه بازمی‌گردد.

۵- واکاوی اندیشه‌ای: آنچه داستان ایرانی را یگانه می‌کند

الف- اراده در برابر سرنوشت

بزرگ‌ترین جدایی میان داستان زال و رودابه و بسیاری از داستان‌های همانند در فرهنگ‌های دیگر، جایگاه اراده‌ی آدمی است. در استوره‌های یونانی و رومی، پهلوانان بارها در چنگال سرنوشت گرفتار می‌شوند و توان دگرگون کردن فرجام خویش را ندارند. در بسیاری از داستان‌های هندی نیز نفرین، کارما یا نیروهایی بیرون از خواست آدمی راه زندگی او را تعیین می‌کنند.

اما در شاهنامه، زال و رودابه بازیچه‌ی سرنوشت نیستند. آنان با خرد، بردباری، گفت‌وگو و پایداری بر دشواری‌ها چیره می‌شوند. نه نیرویی آسمانی آنان را می‌رهاند و نه تقدیری ناگزیر آنان را به نابودی می‌کشاند. فردوسی در این داستان، جهانی را به رخ می‌کشد که در آن آدمی می‌تواند با نیروی خرد و اراده راه خویش را برگزیند.

ب- کنشگری بانو

در بسیاری از داستان‌های دلدادگی کهن، بانو بیش از آنکه کنشگر باشد، چشم‌به‌راه و کنش‌پذیر است. از راپونزل تا شاکونتالا، رخدادها بیشتر پیرامون بانو روی می‌دهند تا به دست او.

رودابه از این دید استثنایی چشمگیر به شمار می‌آید. او نه تنها دلدادگی خویش را پنهان نمی‌کند، بلکه خود برای دیدار، پیوند و رسیدن به خواسته‌ی خویش گام برمی‌دارد. فرستادن کنیزان، سامان دادن دیدار و فروآویختن گیسوان از فراز کاخ، همگی نشان می‌دهد که رودابه یکی از کنشگرترین چهره‌های زن در سراسر ادب کهن جهان است.

چنین سیمایی از بانو در داستانی که بیش از هزار سال پیش به نظم درآمده، نشان از جایگاه درخور توجه زنان در بخشی از سنت داستانی ایران دارد.

ج- دلدادگی به‌سان آغاز حماسه

شاید یگانه‌ترین ویژگی این داستان آن باشد که دلدادگی در آن پایان راه نیست، بلکه آغاز راهی بزرگ‌تر است. در بسیاری از داستان‌های همانند، پیوند دو دل‌داده فرجام داستان به شمار می‌آید؛ اما در شاهنامه این پیوند سرآغاز رخدادی بزرگ‌تر می‌شود. از پیوند زال و رودابه، رستم زاده می‌شود؛ پهلوانی که بخش بزرگی از شاهنامه بر گرد کردارها و دلاوری‌های او شکل گرفته است. از این‌رو دلدادگی در این داستان تنها یک پیوند شخصی نیست، بلکه سرچشمه‌ی زایش بزرگ‌ترین پهلوان حماسه‌ی ملی ایران است.

در هیچ‌یک از داستان‌های همانند، عشق چنین جایگاهی ندارد. آنچه در بسیاری از گزارش‌ها پایان داستان است، در شاهنامه آغازی برای حماسه‌ای بزرگ‌تر می‌شود.

۶- فرجام سخن

سنجش داستان زال و رودابه با داستان‌های همانند در فرهنگ‌های گوناگون نشان می‌دهد که این روایت از یک سو می‌تواند بازتابی از دادوستدهای فرهنگی کهن در گستره‌ی جاده‌ی ابریشم و راه‌های برگردان و انتقال داستان‌ها باشد، و از سوی دیگر، می‌تواند برخاسته از کهن‌الگوهایی باشد که در ژرفای روان آدمی ریشه دارند و در سرزمین‌های گوناگون به گونه‌هایی همانند پدیدار شده‌اند.

با این همه، آنچه داستان زال و رودابه را از بسیاری از همانندان خود جدا می‌کند، سه ویژگی بنیادین است. نخست، جایگاه اراده و خرد آدمی که او را در برابر سرنوشت ناتوان و درمانده نشان نمی‌دهد. دوم، کنشگری رودابه که سیمایی نیرومند، آگاه و پیشگام از بانو در ادب کهن به دست می‌دهد. و سوم، جایگاه دلدادگی که نه پایان داستان، بلکه سرآغاز زایش حماسه‌ای بزرگ‌تر است.

فردوسی در بازگویی این داستان تنها سرگذشت دو دل‌داده را بازگو نمی‌کند، بلکه نگرشی ژرف به زندگی و جهان را پیش روی خواننده می‌نهد؛ نگرشی که در آن خرد و دلدادگی در ستیز با یکدیگر نیستند، بانوی داستان کنشگر و اثرگذار است و آدمی می‌تواند با اراده و پایداری بر دشواری‌های راه چیره شود.

شاید از همین روست که داستان زال و رودابه، با گذشت هزار سال، همچنان تازگی و نیروی خود را نگاه داشته است. این داستان تنها یادگاری از گذشته نیست؛ بازتاب آرمان‌هایی است که هنوز نیز برای انسان امروز معنا و ارزش دارند: دلدادگی، خرد، آزادی در گزینش و امید به چیرگی بر دشواری‌ها.

یاری‌نامه‌ها:

- ۱ - صفا، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- ۲ - یاحقی، محمدجعفر. فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶.
- ۳ - رستگار فسایی، منصور. پیکرگردانی در اساطیر. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۹.
- ۴ - کزازی، میرجلال‌الدین. نامه‌ی باستان: ویرایش و گزارش شاهنامه‌ی فردوسی. تهران: سمت، ۱۳۸۱.